



برهان قاطع!

برهان قاطع حجت و دلیل روشن و استواری است که برای اثبات امری اقامه میشود. مورد استعمال آن در علم منطق و موضوعات عقلی است. گاهی این دو کلمه در غیر مورد اصلی خود هم به کار میرود. مثلاً لغت نامه‌ای ساده و سطحی و بدون ذکر شاهد شعری و مثال مانند فرهنگ فارسی محمد حسین برهان هندی تپریزی به اعتبار تخلص مولفش که برهان بوده با افزودن صفت قاطع بی مورد بر برهان، برهان قاطع نامیده میشود. اما برهان قاطع در این مقاله مورد استعمال تازه‌ای دارد که دو نمونه از آن را سراغ کرده‌ایم. یک مورد آن شاید قبلاً به استحضار برخی از خوانندگان ارجمند رسیده باشد. اینک ماوشما و داستان مورد دوم برهان قاطع!

پنجاه سال پیش در کوچه ناموس از خیابان فرمانفرمای قدیم یا شاهپور جدید سیدی سالخورده و معمم از طبیبان قدیمی شهر هر روز صبح در مطب خانه خود از مراجعه کنندگان و بیمارانی که به او اعتماد و اعتقاد داشتند پذیرائی میکرد. نام او سید محمد علی فتوحی ملقب به ضیاء الحکما که تا حدود سال ۱۳۱۰ هنوز در قید حیات بود. غالب روزها بعد از فراغت از پذیرائی مریضان قدم‌زنان به خیابان شاهپور می‌آمد و در حجره کسب یکی از همشهریان خود می‌نشست. گاهی با مرحوم حاجی میرزا عبدالله سپوحی و اعظم معروف و مرحوم دبیر لشکر از مستوفیان قدیمی متقاعد یا بازنشسته قشون با هم مینشستند و با ذکر خاطرات دوران گذشته وقت را میگذرانیدند. در سال ۱۳۰۹ این ضعیف هم بر آن جمع

* آقای استاد سید محمد محیط طباطبائی از محققان و پژوهندگان طراز اول کشور.

افزوده شد و در آن حوزه بیشتر جنبه مستمع آزاد را داشتم .

روزی یکی از حضار مجمع از مرحوم ضیاءالحکما پرسید کسی از قول شما نقل میکرد که از مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حکیم معروف بنی عم خود داستانی راجع به «پرهان قاطع» شنیده و حکایت کرده‌اید . خوب است ما را هم از شنیدن آن مستفیض کنید . مرحوم فتوحی از ورود در موضوع و دادن جواب خودداری کرد . سکوت و دفع الوقت ضیاءالحکما مرا برانگیخت تا روزی دیگر او را در همان محل اجتماع معهود و بی حضور یاران دیگر مورد سؤال قرار دهم و به سخن درآورم و از او چنین شنیدم :

در عنفوان جوانی هنگامیکه در زادگاهم زواره با پدر و برادران خود به سرمیبردم و در کارهای کشاورزی دستیار خانواده بودم اتفاقی بر ایمن روی داد که از خانه و خانواده وزاد بوم خود قطع علاقه کردم و به تهران آمدم و در اینجا مدتی را گنم و بی نشان به سرمیبردم تا اینکه روزی به خدمت بنی عم معظم خود مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه در مدرسه دارالشفاء رسیدم و از ایشان یاری طلبیدم . در نتیجه ابراز محبت و بزرگواری طوق ارادت و خدمت ایشان را به گردن گرفتم . در طی چند سال پیوسته مراقب حال و وضع مرحوم جلوه در داخل و خارج مدرسه بودم . و وقتی آن مرحوم از افاده و افاضه طالبان علم و حکمت فراغتی مییافت و مجالی به دست میامد مطالبی در حدود درک و فهم من میگفت و بدین ترتیب همواره دریچه‌ای از کسب معرفت به روی من گشوده میشد . از قبل شنیده بودم که آن مرحوم با نقل برخی مطالب شیرین و قضایای ادبی و ذوقی گاهی پارا از حدود مسائل جدی فلسفی و کلامی فراتر نهاده و با همنشین خویش از این حیث مواسات و همدمی میکرد . اما در دوران تقرب من بدان بساط معرفت او را همواره اوقات فراغت از کار درس و بحث به تفکر در مسائل مربوط به زندگانی و درس و بحث مشغول میدیدم . از کسی غیبت نمیکرد و به تحسین یا تنقیح اعمال و اقوال دیگران نمیپرداخت از جمله راجع به فرقه‌های مذهبی قدیم و جدید که در میان مردم به تبلیغ و ترویج عقاید خود مشغول بودند چیزی بر زبان نمیآورد . طول مدت سکوت او از این بابت حتی در مواردی که اشاره‌ای از جلوه را ضروری میدیدم ، در دل من عقده‌ای شده بود ، روزی مجال مناسب یافتم و از جلوه پرسیدم شما درباره حضرات جدیدی هیچ حرف نمیزنید ، در صورتیکه هنگام اقامت در اصفهان برای تحصیل ، با آغاز این امر معاصر و شاهد و ناظر بوده‌اید .

مرحوم جلوه گوئی در دل خود احساس سنگینی از این بار سکوت محتمل میکرد و همینکه پرسش از این طرف آغاز شد پاسخ را در ضمن نقل حکایتی افاده کرد و چنین فرمود :
«وقتی سیدعلی محمد باب در اثر بروز وبای شدید شیراز مجال خروج از شهر را پیدا کرد و به اصفهان آمد و در عمارت سرپوشیده منوچهرخان گرجی معتمدالدوله دور از

انظار اقامت گزید معتمدالدوله حمایت خود را از سیدباب دریغ نمیکرد و به نگهداری جانب او میپرداخت. روزی که استاد من (جلوه) مرحوم میرزا حسن نوری بنا به اشاره یا درخواست و یادعوت معتمدالدوله با سیدباب قرار ملاقات داشت من هم یکی از چندتن شاگردی بودم که از استاد خواستیم اجازه بدهد در خدمت او باشیم و به همراه او رفتیم و باب را در آنجا دیدیم و شاهد مذاکراتی بودیم که میان استاد ما با سیدعلی معتمد صورت میگرفت. استاد از غوامض مسائل حکمت الهی و فلسفه اعلی سخن میگفت و سید بنا به شیوه شیخیه سخنانی متناسب با میزان اطلاع و دریافت خود جواب میداد، حکیم نوری بدون آنکه جنبه مکابره و مناقشه به مناظره یا گفتگو بدهد از موضوعی به موضعی دیگر میرفت ولی سید در جواب مکث و سکوت خود را آنقدر امتداد میداد که استاد از تعقیب مطلب خود صرف نظر کند و به موضوع دیگری بپردازد. از صورت کلی گفتگوها چنین مفهوم ما شاگردان حکیم نوری شد که سیدباب با مطالب و مسائل فلسفی معلوم و معروف حکمای اسلام انس خاطری ندارد و استاد ما هم نمیخواست با ذکر چنین نتیجه گیری او را آزرده خاطر سازد و مجلس را خاتمه داده بیرون آمد.

شاگردان در راه مراجعت از استاد خود پرسیدند او را چگونه دیدید؟ استاد به اندیشه فرورفت و سرانگشت سبابه خود را روی کاسه سر نهاد و گفت چه کار به او دارید، سید اولاد پیغمبر است او را به جدش ببخشید و دیگر چیزی بر آن نیفزود. شاگردان به اعتبار وضعی که استادشان در این پاسخ کوتاه به خود گرفت چنین دریافتند که میرزا احسن در او خستگی اعصاب شدید و تشویش حواس یافته است. اما من که جلوه بودم بعد از این مجلس دیدار، در نظر مریدان دلپاخته سید در اصفهان حرمتی کسب کردم. زیرا شکل ریش و سرو صورت باب به قیافه من شباهت داشت و بدین نظر آنانکه برای ایشان امکان ملاقات سید در سرای معتمد میسر نمیشد یا در نتیجه تغییر وضع سید پس از مرگ معتمد، راه وصول به مطلوب به روی ایشان بسته شده بود از مشاهده سرو صورت من در راه عبور و مرور یا حیاط مدرسه کاسه گران (بی آنکه خود بدانم) لذت میبردند. این موضوع را بعد از مدتی که گذشت در اصفهان شنیدم.

سالهای بعد وقتی از اصفهان به تهران منتقل شدم برخی از رجال آن عصر بر این دیدار میرزا احسن نوری استاد من با سید باب در عمارت سرپوشیده سرای معتمدالدوله آگاهی داشتند. روزی در مجلسی که چندتن از شاهزادگان دانش دوست قاجاریه حاضر بودند، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه کیفیت مجلس ملاقات مرحوم میرزا احسن را با سید باب از من پرسید من هم بدون کم و زیاد قضیه را نقل کردم. این سخن از آن مجلس به خارج راه

یافت و روزی دیگر یکی از رجال نامدار عصر از من قضیه را پرسید و بر همان زمینه جواب شنید.

مدتی از این اتفاق گذشت. روزی در ایوان حجره خود درون مدرسه دارالشفانشته بودم. شیخی که هنگام تحصیل ما در اصفهان یکی از طلاب علوم دینی بود و مدتی میگذشت که از حال او خبری نداشتم از راه رسید و سلام کرد.

احساس کردم او کوئی از من تقاضائی دارد او را به درون حجره بردم. وقتی داخل حجره آمد، گفت: مطلبی که باید به عرض شما برسانم مفصل است و من اکنون در وضعی هستم که باید دور از انظار سخن خود را بگویم. پیش خود پنداشتم ممکن است گرفتاری خاصی داشته باشد. از مدرسه به اتفاق شیخ گلپایگانی داخل مسجد شاه شدم. او به سوی رواق شبستان رو برد. من هم بی دغدغه و هراسی به دنبال او رفتم. شیخ پای یکی از ستونهای میان رواق نشست. از این اصراری که درباره تغییر محل کرده بود عذر خواست.

(مرحوم ضیاءالحکما نام این شیخ را که اصلاً گلپایگانی بود بر زبان آورد که غیر از میرزا ابوالفضل بود من آن را درست به یاد نمی آورم. گویا محمدعلی بود.)
شیخ گفت از آن زمان که شما را در اصفهان دیدم و بعد غایب شدم به فترقه بابی پیوسته و با آنها همواره همکاری داشته‌ام. هم اینک با دسته طرفدارها از بابیان همکارم. چند شب پیش در محفل ماسخن از شما و اظهارات شما در مجلس شاهزادگان راجع به ملاقات استاد شما با نقطه اولی (باب) در پیش آمد. عقیده غالب حاضران محفل بر این بود که انتشار چنین مطالبی از ناحیه شما و به نام شما در پیش مردم عادی موجب ضرر برای پیشرفت این امر خواهد بود.

قرار بر این شد که شما را تهرراً ساکت کنند. کسی از میان جمع داوطلب اجرای این امر شد. من به حکم سابقه شناسائی و محبتی که در دوران طلبگی از شما دیده بودم، به رفتاری خود گفتم به من مجال بدهید تا با آقای جلوه ملاقاتی بکنم و موضوع را به استحضار او برسانم تا از یکطرف حق دوستی را به جا آورده باشم و از طرف دیگر بسا که با سکوت بی سروصدای او کلید این قفل بسته به دست افتد. حال میل جناب عالی به سکوت اهدی مرگ و یا قفل خاموشی بر زبان نهادن است؟ خود دانید.

شیخ وضع سلوک و لحن گفتار خود را ناگهان در پهای ستون مسجد عوض کرد و با تحکم گفت: خواهش دارم تا وقتی من از شبستان و حیاط مسجد به خارج نروم خود از این محلی که نشسته‌اید بر نخیزید. اورفت و من هم بعد از او بیرون آمدم از حسن اتفاق دیگر کسی

در این باره تاکنون از من سئوالی نکرده تا خود را به محک امتحان بزنم.»

مرحوم جلوه بعد از نقل این سرگذشت برای میرزا محمدعلی، پسر حاجی میرزا رفیعی عمزاده اش گفته بود: در ضمن درس عبرتی از سرگذشت امام فخر رازی در این زمینه آموختم. ضیاءالحکما که بر آن سرگذشت آگاهی نداشت کیفیت را از جلوه می پرسد و او چنانکه معلوم اهل اطلاع است بدو میگوید:

«امام فخر رازی مردی حکیم و متکلم و خطیب و مناظر نیرومندی بود. به روزگار جوانی همواره در مجلس وعظ و خطابه خود از اسماعیلیه بد می گفت و آنچه را پیش از او غزالی و دیگران در این باره رشته و بافته بودند می پزد و می دوخت. حسن تأثیر مجلس وعظ او برخی از متعصبان فرقه فاطمی را بر ضد او برانگیخت. روزی که در مسجد نماز (تنها) فرادی می گزارد. یکی از فدائیان اسماعیلی همینکه امام به سجده رفت پیش آمد و بر پشت کمرش نشست و دم حربی تیزی را که در آستین داشت برگردن امام فخر آشنا کرد و گفت اگر بعد از این یکبار دیگر این حرفها را تکرار کردی با همین حربه کارتو را میسازم و تمام می کنم و اگر سکوت اختیار کنی بسا که هدایا و صلوات گرانبهایی از موارد مختلف سالیانه به تو برسد. امام فخر بعد از آن خاموش شد و هر وقت مریدی از او باعث بر اینک در باره اسماعیلیه چرا خاموش است می پرسید جواب می گفت اینان برهان قاطع دارند و منظورش از برهان قاطع حربی برنده بود و می افزود که «من همواره احساس قاطعیت برهان ایشان را می کنم (که آن تیزی دم حربی باشد)»

مرحوم جلوه گفته بود این فرقه هم با چنین تمهید مقدمه ای داستان برهان قاطع اسماعیلیه را خواستند به روی من بکشند. ولی من هرگز این عمل ماجراجوئی را برهان قاطع به حساب بلکه بر زبان هم نیاورده ام.»

میرزا تقیخان سپهر در جلد دوم از تاریخ قاجاریه صفحه ۳۱۴ این ملاقات را به تفصیل نقل کرده و نوشته است که در این جلسه می رسید محمد امام جمعه اصفهان و محمد مهدی کلباسی فقیه و میرزا حسن نوری حکیم با عده ای از علما به ناهار دعوت شده بودند.

کلباسی درباره نحوه استنباط احکام شرعی از او سئوالی کرد باب پاسخ میدهد تو در مرتبه شاگردی و دانش جوئی هستی و من در مقام ذکر و فواد و حق نداری از من چنین سئوالی بکنی.

آنگاه میرزا حسن نوری گفته بود اگر شما به مقام ذکر و فواد رسیده اید به اعتقاد حکما باید هیچ چیز بر شما پنهان نباشد؟ باب گفت: چنین است. و هر چه می خواهی پرس! میرزا حسن درباره موضوع طی الارض که به چشم برهمزدنی صاحب کرامت میتواند از

نقطه‌ای در شرق یا غرب جهان خود را به نقطه دور دیگر برساند و اشکالی که از نظر طبیعی در کار زمین و سکنه روی زمین ممکن است پیش آید سؤال کرد. نئید به میرزا گفت جواب را بگویم یا بنویسم؟ میرزا حسن گفت به هر نحوی که دلخواه شما باشد. او قلم برگرفت خطبه‌ای مشتمل بر حمد و نعت خدا و پیغمبر و مناجات نوشت که ربطی به موضوع سؤال نوری نداشت. میرزا حسن با تذکر این معنی لب‌از‌گفتار بر بست و حضار مجلس پس از صرف ناهار متفرق شدند.

صورت منقول از این گفت‌گو که در ناسخ محفوظ است مانند صورت «مذاکره علمای تبریز دو سال بعد در مجلس ولیعهد باسید» که در همین کتاب ضبط شده است گویا مبتنی بر گزارش رسمی بوده که مانند نامه ولیعهد منضم به توبه نامه باب نسخه آن در دفترخانه دولتی وجود داشته. مورد استفاده سپهر تاریخ نویس قرار گرفته است: انتقال این دو سند موجود از دربار به کتابخانه مجلس و کوشش در نگهداری آنها در از چشم و دست تجاوزکار و بداندیش، نامه و توبه نامه را حفظ کرده ولی گزارش مربوط به دیدار و گفت‌گوی اصفهان شاید روزی در ضمن رسیدگی کامل به اسناد دولتی محفوظ در مخزن اسناد قصر گلستان به دست آید.

به هر صورت از مقایسه این دو مجلس در ناسخ میتوان به کشف گزارش مجلس سؤال و جواب اصفهان مانند سؤال و جواب تبریز در آینده امیدوار بود.

ضمیمه - مرحوم ضیاءالحکما داستان دیگری درباره ملاقات مرحوم جلوه با سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغان داشت که یادآوری آن خالی از فایده نیست. او چنین گفت که وقتی سید جمال‌الدین در سفر اول خود سال ۱۳۵۳ هجری به تهران آمد و در خانه حاج محمد حسن قاجور اصفهانی توقف کرد همه رجال و اعیان دولت و علما از او دیدن میکردند. جلوه هم بی‌میل نبود سید را ببیند، یکی از رجال تهران و میله این ملاقات را در خانه خود فراهم آورد و سید را با جلوه دعوت کرد و هر دو را به سرای خویش برد. من (فتوحی) آن روز را در خدمت جلوه حاضر نبودم از جلوه بعد از آنکه باز آمد پرسیدم: «سید جمال‌الدین را چگونه یافتید» گفتند «آدمی اهل اصطلاح و کتاب خوانده است و لسی همه چیز در نظر او مانند وسیله‌ای برای اجرای مقاصد سیاسی است حتی درس و بحث و کتاب و از تعلیم و تدریس غرض دیگری ندارد.»

چند سال پس از فوت ضیاءالحکماء روزی در محضر مرحوم سید کاظم عصار استاد فلسفه سخن از سید جمال‌الدین می‌رفت. استاد داستان ملاقات و مذاکره مرحوم جلوه را با سید جمال در خانه حاج محمد کاظم ملک‌التجار که با دعوت از هر دو عده‌ای از اهل علم

وسيله معارفه فراهم کرده بود و مرحوم ميرزا محمود قمی استاد مرحوم عصار هم در آن مجلس حضور داشت و چگونگی روز ملاقات را بعداً برای عصار نقل کرده بود ، برای حضار چنین حکایت کردند :

مرحوم جلوه از سيد جمال پرسیده بود از قراریکه شنیده ایم شما در مصر تدریس آثار شيخ الرئيس را آغاز کردید ، خوب است درباره چگونگی این اقدام توضیحی بفرمائید؟ سيد جمال در جواب جلوه با کمال تواضع و ادب گفته بود «وقتی به قاهره مصر رفتم سالها بود که طلاب معقول آنجا از آثار حکمای سلف بیگانه شده و به درس و بحث برخی از آثار و متأخر در منطق و کلام اکتفا کرده بودند . آنها از روی متونی که معلم عبارات را بطور سطحی میخواند و توضیح کافی نمیداد . برای اینکه ذوق درس و بحث و تحقیق معقولات را در طلاب جوان مصر برانگیزم کتاب اشارات شيخ را برای درس برگزیدم و بدون مراجعه به شرح و تفصیل فوق العاده ، شاگردان مستعد آنها را با کلمات قدما و حکما آشنا میکردم . مسلم است تدریس متون و شروح مفصل آثار شيخ در آنجا هنوز زمینه مساعدی نداشت .» جواب ساده و روشن سيد جمال حضار را قانع کرد و دیگر راجع به کار درس و بحث گفتگوئی نکردند .

دریغ آمدم که خوانندگان مقاله از وقوف بر این داستان منقول از ضیاء الحکما در باب ملاقات جلوه با سيد جمال بی نصیب بمانند ، داستانی که مورد تأیید مرد موثقی همچون مرحوم سيد محمد کاظم عصار رحمة الله علیه قرار گرفته است .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فرومایگان صدرنشین

اگر کنی ، ز برای مجوس ، کیناسی ،
در این دو کار کریه ، اینقدر کراهت نیست ،
وگر کنی ، ز برای جهود ، گلاکاری ،
در این دو شغل خسیس ، آن مثابه دشواری ،
بروی سینه ، نهی دست و سرفرود آری ،
که در سلام فرومایگان صدرنشین ،

امیدی رازی - قرن چهارم هجری